

فصل‌نامه تحقیقات زبان و ادب فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر
دوره دوم - شماره یک، تابستان ۱۳۸۹
از صفحه ۸۹ تا ۱۱۳

درس‌هایی از مولانا*

دکتر منصور ثروت**

دانشیار زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه شهید بهشتی - تهران

چکیده:

نگاه به زندگی عملی مولانا و یا به قول عارفان، در معامله با مردم، همچون آثار او امری استثنایی، قابل عنایت و آموزنده است. مطالعه و دقت در رفتارهای وی با قشرهای گوناگون مردم، اعم از فرادستان و فرودستان، خانواده و غیرخانواده و گروه‌هایی که به هر دلیلی از منظر اهل غرور، فاقد ارزش‌های انسانی‌اند، و همچنین نگاه وی به اهل قدرت و ثروت و شیوه اختصاصی تربیت مریدان، هر کدام می‌تواند حتی برای اهل روزگار ما نیز مفید فایده باشد.

این مقاله سعی می‌کند، موارد مذکور را با ذکر شواهد لازم بازکاوی کند.

کلیدواژه‌ها: مولانا، عرفان، اخلاق، موسیقی، سماع.

* تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۳/۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۴/۱۰

** mansurservat@yahoo.com

مقدمه

به گزارش مناقب العارفین، زمانی که جنازه مولانا را جهت تدفین بیرون می‌آوردند، همه بزرگان قوم و تمام زنان و مردان و کودکان گرد آمده بودند و چنان نوحه و زاری می‌کردند که گوئی رستاخیز یا قیامت کبری بود. در این ازدحام عظیم، پیروان همه گونه ادیان و مذاهب حضور داشتند. از ملیت‌های مختلف کرد و عرب و ترک و فارس، هر کدام بنا به مقتضای رسم و سنت دینی خویش از زبور و تورات و انجیل و قرآن آیات می‌خواندند و نوحه‌گری می‌کردند. مسلمانان هر چه می‌کردند تا پیروان ادیان دیگر را از این تشییع به ضرب شمشیر و چوب و غیره مانع شوند، نمی‌توانستند، تا جایی که شکایت نزد سلطان و پروانه بردند. «بزرگان رهابین و قسسیان» حاضر کردند و از آنان پرسیدند، این واقعه به شما چه تعلق دارد؟» چرا که این مرحوم، پادشاه دین، رئیس و امام و مقتدای ماست. پاسخ آنان در دفاع از حرکت خود، بسیار جالب توجه و آموزنده است. آنان گفتند: «ما حقیقت موسی و عیسی و جمیع انبیا را از بیان عیان او فهم کردیم و روش انبیای کمل را که در کتب خود خوانده بودیم، در او دیدیم. اگر شما مسلمانان، مولانا را محمد وقت خود می‌گوئید، ما او را موسی عهد و عیسی زمان می‌دانیم. چنانکه شما محب و مخلص اوئید، ما نیز هزار چندان بنده و مرید اوئیم».

سپس استدلال جالبی کردند و گفتند: «ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمیان تافته است و عنایت فرموده و همه عالم، آفتاب را دوست دارند و خانه‌های همه از او منور است». کشیش دیگری گفت: «مولانا همچون نان است و همگان را از نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیده‌ای که از نان بگریزد و شما چه می‌دانید که او چه بود؟»

در همین تشییع جنازه که از با مداد تا شامگاه طول کشید حفاظ، آیات، و نوحه‌گران نوحه‌های دردآمیز می‌خواندند و مؤذنان صلوات می‌فرستادند. اما در همین هنگام، آواز سرنا و نقاره نیز بود تا بالاخره جسم وی را با چنین آیینی ممزوج و مخلوط از پیروان همه ادیان و عارفان و عاشقان به خاک سپردند. (افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۲،

کدام جاذبه در رفتار و کردار یا کدام وجه از وجوه شخصیتی مولانا بود که حادثه مرگ وی می‌توانست نمایشگر حضور گسترده مردمی باشد که هر یک پیرو مذهب، آیینی علی‌الظاهر متضاد با همدیگر بودند؟ منبع این شور و هیجان که موجب شد، شش بار تابوت مولانا پاره و تجدید شود در کجا قرار داشت؟

شادروان زرین کوب، منبع آن را تجانس یافتن جسم بی‌روح مولانا با دنیای جهاد گونه مردم زنده ای می‌داند که از دنیای مولانا هیچ نمی‌دانستند و اگر اکنون این همه غوغا به پا کرده بودند به سبب آن بود که با دل‌های مرده مردم به ظاهر زنده، در این وضعیت همجوشی و تجانس پیدا کرده بود. (پله پله تا ملاقات خدا، ۱۳۷۹، ۳۴۲)

اما این تعبیر کافی نیست. ممکن است شامل حال برخی از تشیع کنندگان باشد، لیکن با استدلال کشیشان سازگاری ندارد. بلکه باید اذعان کرد که در گفتار، در رفتار و زندگی اجتماعی مولانا با مردم چنان جاذبه‌های ژرفی وجود داشت که می‌توانست، فوت او برای همگان درد انگیز باشد. در این جا بر سر آنیم تا از دیدگاهی وسیع‌تر ریشه این آه و فغان جمعی مردم شهر قونیه را بازکاوی کنیم.

عالمی از گونه‌ای دیگر

شمس در تعاریف و توصیف‌های گوناگونی که از بزرگواری‌های مولانا دارد، جایی می‌گوید: «مولانا این ساعت در ربع مسکون مثل او نباشد در همه فنون، خواه اصول، خواه فقه، خواه نحو و در منطق با ارباب آن به قوت معنی سخن می‌گوید به از ایشان و با ذوق تر از ایشان و خوب‌تر از ایشان... اگر من از سر خرد شوم و صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن». (مقالات، ۱۳۷۷، و افلاکی، ۱۳۶۲، ج ۱، ۲۹۵)

این درجه از علم و دانش در معارف دینی که شمس آن را تأیید می‌کند و اقرار می‌کند، ده یک علم او حاصل نتوانم کرد- و می‌دانیم، او اهل تعارف یا به قول خودش «نفاق» نیست- نه در مولانا غروری پدید آورده بود و نه تعصبی. عالمی بود از گونه‌ای دیگر. تا آنجا که حتی به انسان‌هایی که بر اساس الگوهای فقهی، مردمانی گناه‌کار و

فاسق بودند، با کرامت و سعۀ صدر الهی گونه‌ای می‌نگریست و رحم و مهر خود را چون خدا بر سرشان سایه گستر می‌کرد. گونه‌های فراوانی از این مهربانی و ترحم انسانی را می‌توان در رفتار مولانا پیدا کرد. تنها به نمونه‌هایی از آن اکتفا می‌کنیم:

۱- «یکی از اخلاق حمیده، آن بود که با جماعت اصحاب به آب گرم تشریف فرموده بودند. چون به حمام رسیدند، مگر حضرت چلبی، امیر عالم پیشترک دوانید تمامت مردم را از آب بیرون آورد و بیرون کرد تا حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند و فرمود که سیب‌های سپید و سرخ آورده، حوض را پر کردند. چون حضرت مولانا در آمد، دید که در مسلخ حمام مردم به استعجال تمام جامه‌ها می‌پوشیدند و از شرمساری می‌شتافتند و دید که حوض را از سیب‌ها مالا مال کرده‌اند. فرمود که امیر عالم! جانهای این مردم یعنی کم از این سیب است؟ که ایشان را بیرون کرده‌ای. چه هر یکی ایشان را سی بهاست، چه جای سیب‌هاست؟ نه که مجموع عالم و مافیها برای آدمی است و آدمی برای آن آدمی است؟ اگر مرا دوست می‌داری بگو تا همشان به آب گرم در آیند و هیچ کسی از وضع و شریف و صحیح و ضعیف بیرون نماند تا من به طفیل ایشان توأم در آمدن و لحظه‌ای آسودن. چلبی، امیر عالم، شرمسار گشته، سر نهاد و همه را اشارت کرد تا در آن حوض خوض کنند؛ آن گاه حضرت مولانا قدم مبارک در آب نهاد.» (افلاکی، ج ۱، ۴۸۱-۴۸۲).

۲- نظیر این، حادثه دیگری در حمام اتفاق افتاده بود که اصحاب مولانا پیش از ورود وی، به حمام، مردم را بیرون رانده و آزار داده بودند تا حمام را شسته و بخور دهند. با وجود این، هنگام ورود مولانا باز عده‌ای جمع شده بودند و اصحاب آزار می‌دادند. مولانا با رؤیت صحنه «بانگ بر اصحاب زد و جامه‌ها را بیرون کرده به آب در آمد و نزدیک ایشان رفت و از آن آب بر خود ریخت. همه «حاضران از آن خلق عظیم و کرم عمیم» حیران ماندند. در این صحنه است که شخصی به نام امیر بدر الدین یحیی این بیت را از ذوق سرود:

از خدا آمده‌ای آیت رحمت بر خلق خود کلام آیت حسن است که در شأن تو نیست
(افلاکی، ج ۱، ص ۳۳۷-۳۳۸)

۳- این خلق محمّدی، شامل حال کنیزان و غلامان نیز بود. چنانکه: ظاهراً ملکه خاتون، دختر مولانا و همسر شهاب الدین، روزی کنیزش را می رنجاند و «حضرت مولانا از در آمده بانگی بر وی زد که چراش می زنی و چراش می رنجانی؟ چه اگر او خاتون و تو کنیزک بودی چه خواستی کردن؟ می خواهی که فتوی دهم که در کل عالم غلام و کنیزک هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقه، همه برادران و خواهران ما اند که ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحده (۲۸/۳۱). در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هر چه پوشیده بود، بروی پوشانید و چند آن که در قید حیات بود، دیگر غلامان و کنیزکان را تعرض نرساند و بر سنت نبوی سلوک نمود». (افلاکی، ج ۱، ۴۰۶)

۴- احترام به همنوع در نظر و فلسفه مولانا یک باور تام است. وی مخلوق خدا را فارغ از تمامی پایگاه‌های طبقاتی یا اعتقادات شخصی اش دوست می دارد و بدون ریا و تظاهر این اصل را پیوسته مدّ نظر قرار می دهد. راز دوست داری مردم نیز در این نهفته است. «روزی گرجی خاتون به طریق مطایبه و مطالبه از خدمت علم الدین قیصر سؤال کرد که حضرت مولانا را چه کرامت دیدی که ربوده او شدی و مرید گشتی و او را عظیم دوستی داری؟ گفت: بانوی جهان را عمر باد! کم‌ترین کرامات مولانا آن است که هر پیغامبری را ملّتی دوست می دارند و هر شیخی را قومی مقلّد گشته اند. به اتفاق تمام جمیع ملل و ارباب دول، حضرت مولانا را دوست می دارند و به اسرار او مشرفّ می شوند و ازو فجاج می گشایند. از این عظیم تر چه کرامتی خواهد بود؟» (افلاکی، ج ۱، ۵۱۹)

۵- در فلسفه مولانا در برخورد با صاحبان دیگر ادیان، نخستین عمل، احترام و بها دادن به آیین آنان است. تا آنجا که «روزی جهودی از احبار ایشان به حضرت مولانا مقابل افتاد، گفت: دین ما بهتر است یا دین شما؟ فرمود که دین شما.» (افلاکی، ج ۱، ۴۸۴)

سعه صدر و وسعت مشرب و خلق خوش مولانا در زندگی اجتماعی او جزو اصول اعتقادی وی به شمار می رفت. طرز سلوک وی با افتادگان و مطرودان جامعه، بیش از

هشتصد سال پیش برای ما عبرت آموز است. دورانی که تعصّب دینی، قاضیان رشوه خوار، دست در دست حاکمان ستمگر زمان این‌گونه رفتارها را به سختی بر می‌تافت.

۶- در عهد مولانا شخصی بود به نام خواجه شمس الدین عطّار که «اوقات به تجرّع صهبا میل کردی و در حالت مستی مغیبات و کرامات گفتی، مگر روزی همچنان طافح [مست] برخاست و به حضرت مولانا آمد و از او شمع و شاهد و نقل و غیره التماس نمود و به جد گرفت. فرمود که او را در حجره ای کرده، شمعی پیش او نهادند و خاتونش را شاهد وقت او گردانیده، انواع نقل‌ها مهیا کردند. بعد از ازاله سکر، چون به خود آمد و خود را در حجره مدرسه یافت و خاتون را در پهلویش نشسته دید، دیوانه وار پرسید این چه حالت است؟ چنان‌که واقع شده، زن باز گفت. فریاد کنان برخاست و جامه‌ها را بر خود چاک زده خاک بر سر می‌کرد و اشک‌های خونین می‌ریخت. حضرت مولانا مذکور را در کنار گرفته دلداری‌ها فرمود و برو بخشود». (افلاکی، ج ۱، ۵۶۷-۵۶۸)

جالب است که این شخص از آغاز «از جمله مریدان قربت یافته بود» و تحمّل و مراقبت و مهر و محبت مولانا منجر به توبه نصح او شد.

مهر و محبت مولانا نه تنها بر آدمیان بلکه بر حیوانات نیز شامل بود. می‌دانیم که رفتار ما شرقیان با حیوانات خیلی محبت آمیز نیست. به ویژه که این حیوان، چون سگ نجس نیز باشد. اما شما بر رفتار مولانا دقت کنید:

۷- شیخ نفیس الدین سیواسی روایت کرد که روزی حضرت مولانا مرا اشارت کرد که دو درمی خطاب [قطّاب] نیکو بستان و بیار. آن زمان یک سینی خطاب را به درمی می‌دادند. فی الحال حاصل کرده از دست من بستند و در میزری [دستار- دستمال]، کرده روانه شد. من آهسته آهسته در عقب او می‌رفتم تا در خرابه ای آمد. دیدم ماده سگی بچگان کرده بود. همه را در خورد آن سگ داد و من از آن شفقت و مرحمت حیران مانده بودم. فرمود که هفت شبانروز است که این بیچاره چیزی نخورده است و به سبب بچگان خود غیبت نمی‌تواند کردن. (افلاکی، ج ۱، ۳۷۶)

۸- در حادثه ای دیگر، گرجی خاتون دو سینی قطاب برای خوردن درویشان فرستاده بوده است. ناگهان سگی وارد شده برخی را می خورد و بعضی را ملوث می کند. یاران تصمیم به قهر و رنج سگ می گیرند. مولانا مانع شده می فرماید: «او از شما محتاج ترست و اشتهای نفس او از شما صادقتر». (افلاکی، ج ۱، ۳۷۷)

۹- شهاب الدین، روزی سوار الاغی بود که ناگاه خر بانگی بر کشید و شیخ از سر غضب، چند بار خر را برسر زد. مولانا فرمود: «حیوان بیچاره را چراش می زنی؟ برای آنکه بارت می کشد؟ شکری نکنی که تو راکبی و او مرکوب تست و نعوذ با الله اگر بر عکس بودی چه خواستی کردن؟ حالیا ناله او از دو حال بیرون نیست: یا برای گلوست یا برای فرج. در این کار جمیع خلق مشترکند و پیوسته در این کاراند و تخم هوس را درین کارند. پس همه را بر سر باید زدن و سرزنش کردن! همانا شهاب الدین، نادم گشته فرود آمد و سم آن جانور را بوسیده نوازش کرد». (افلاکی، ج ۱، ۱۱۶)

رفتار نیک مولانا حد و حصری نمی شناخت. هر چه موجود از دیدگاه انسان‌های معمولی مطرود تر، گناه‌کارتر، فاسد و فاسق‌تر بود، در نظر مولانا ارجمند تر و محترم تر بود. به نظر می‌رسد، ملامت و خوش‌رفتاری و احترام و حتی گشاده رویی مولانا با این گونه مردم نسبت به افراد ظاهر الصلاح بیشتر بود. اوج این ملامت و نیک‌رفتاری مولانا را می‌توان در داستان زیر ملاحظه کرد:

۱۰- «در خان صاحب اصفهانی فاحشه زنی بود بغایت جمیله. او را کنیزکان بسیار در کار بودند. روزی حضرت مولانا از آنجا می گذشت. آن عورت، پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاده تضرع و شکستگی می نمود. فرمود: رابعه رابعه رابعه! کنیزکان او را خبر شد. به یک‌باره بیرون آمده سر در قدم او نهادند. فرمود زهی پهلوانان! زهی پهلوانان! زهی پهلوانان! که اگر بارکشی شما نبود، چندین نفوس لوامه ائاره را که مغلوب کردی، و عفت عقیفه زنان کجا پیدا شدی؟»

طبیعی است که در این عبارات، صدها نکته موج می‌زند. کاری به نگاه جامعه شناسانه مولانا از موضوع فحشا نداریم، بلکه جوشش نگاه محترمانه و محبت آمیز

مولانا نسبت به این طبقه محروم از زندگی شرافتمندانه و انسانی را می‌توان در سخنان او لمس کرد. تا آنجا که آنان را رابعه و پهلوان خطاب می‌کند. طبیعی است چنین حرکتی را افکار متعصب و یک‌سو نگر نمی‌تواند برتابد. به همین خاطر بلافاصله عده‌ای از کار مولانا انتقاد می‌کنند که افلاکی با این عبارت موضوع را ادامه می‌دهد: «همانا از بزرگان زمان یکی گفته باشد که این چنین بزرگی با قحط خرابات، چندین پرداختن و ایشان را به انواع نواختن وجهی ندارد». اما پاسخ مولانا بدین انتقاد بسیار دندان شکن است. می‌فرماید: «حالی‌ا او در یک‌رنگی می‌رود و خود را چنان‌که هست بی‌زرق می‌نماید. اگر مردی، تو نیز چنان شو و اگر ظاهر و باطن تو یکسان نشود، باطل شود و عاقل گردد». (افلاکی، ج ۱، ۵۵۵) اینجا نیز نتیجه رفتار مولانا روشن است: «عاقبه الامر آن خاتون جمیله، رابعه وار توبه کرده، کنیزکان خود را آزاد کرد، خانه‌اش را یغما فرمود و از نیک‌بختان آخرت گشته، ارادت آورد و بسیار بندگی‌ها نمود» (همان).

سلامت نفس، چشم و دل پاک از سوئی و دید مثبت او به بانوان باعث شده بود که در عهد مولانا، با نام بسیاری از زنان مواجه شویم که در جزو مریدان او بودند. نظیر: استا خاتون، ایلترمش خاتون، پاشا خاتون، جهان ملک، دختر اوریاء، طاووس چنگی، فخرالنسا، کرامانا خاتون، گرجی خاتون، گوماج خاتون و خیلی دیگر. برخی از اینان، زنان طبقات بالا بودند نظیر گوماج خاتون که همسر سلطان رکن‌الدین، یا گرجی خاتون همسر پروانه و برخی، نیز زنانی از طبقات پایین. گاه مولانا در مجالس خصوصی این زنان نیز شرکت می‌کرد و بارها مجلس سماع در میان آنان ترتیب می‌داد که هیچ‌گونه رفتار خلاف اخلاق از آن نوعی که در نزد برخی متصوفه وجود داشته است، گزارش نشده. مولانا با تمام امکاناتی که برای سوء استفاده وجود داشته، هرگز از حدّ یک انسان والا خارج نشده است. این نکته، بیانگر آن است که مولانا به زنان نه به چشم کالا بلکه انسانی که می‌تواند او نیز به مدارج عالم عرفانی، حتی تا حدّ ولی برسد، می‌نگریسته است. در دیدگاه وی، همه زنان، رابعه اند. همین خلوص و عظمت شخصیت وی باعث می‌شد تا هر شب آدینه، مجموع خواتین قونیه پیش خاتون امین

میکائیل که نایب خاص سلطان بود جمع می‌شدند و چون قطب، او را در حلقه می‌گرفتند و دور او می‌چرخیدند و آن‌قدر گل و گلاب بر او می‌ریختند که وی در میان آنها غرق می‌شد. «آنگاه تا نیمه شب به معانی و اسرار و نصایح مشغول می‌شد و آخر الامر، کنیزکان گوینده و دفافان نادر و نای زنان از زنان سرآغاز کردند» و حضرت مولانا به سماع شروع می‌کرد و آن جماعت که سر از پا نمی‌شناختند، هر چه جواهر و زرینه داشتند در کفش آن حضرت می‌ریختند تا مگر چیز کی قبول کند یا التفاتی نماید که اصلاً نظری نمی‌کرد. تا آنکه نماز صبح را با ایشان گزارده، روانه می‌شد. (ر.ک: افلاکی، ج ۱، ۴۹۰-۴۹۱).

در چنان جوئی که ده‌ها فقیه و قاضی شرع، کوچک‌ترین خلاف شرع را حد می‌زدند، کدام عامل بود که مانع از اسائه ادب به محضر مولانا می‌شد؟ آیا جز آن بود که مولانا به حدی رسیده بود که نفس را محکوم ساخته و هر حرکت او عین دین و شرع محسوب می‌شد؟

رفتار استثنایی مولانا با موسیقی

دو کار مولانا خلاف آمد طبع روزگار بود؛ موسیقی و سماع. به قول افلاکی از آن زمان که مولانا بساط سماع برگزار کرد «شور عشق و غوغای عاشقان در اطراف پر شد و خلق جهان از وضع و شریف، قوی و ضعیف، فقیه و فقیر، عالم و عامی، مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب دول روی به حضرت مولانا آورده، تمامت مردم، شعر خوان و اهل طرب شدند و دائماً لیلاً و نهاراً به سماع و تواجد مشغول شدند». (افلاکی، ج ۱، ۸۹) این حرکت مولانا در نظر اهل شریعت بسیار سنگین آمد تا جایی که گفتند: «دریغا نازنین مردی و عالمی و پادشاه‌زاده‌ای که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجّوع، مختل‌العقل گشت و مجذوب شد». (همان) و مولانا در پاسخ می‌گفت: «مصطفی صلوات الله و سلامه علیه می‌فرماید: هیچ ایمان بنده‌ای به خدا درست نشد، تا مردم جهال، وی را به جنون منسوب نکنند» (همان).

هر چه بود، این سماع چنان حالی داشت که منکران را هم پس از حضور در مجلس، تسلیم فضا می‌کرد. نمونه اش قاضی عزالدین است که در آغاز منکر سرسخت سماع درویشان بود، ولی پس از آنکه مولانا گریبان او را گرفت و به «بزم خدا» یعنی سماع آورد جامه‌ها را چاک کرد و چرخ‌ها زد و فریادهای کرد و جزو مریدان شد. (ر.ک: افلاکی، ج ۱، ۱۰۴) وقتی علمای شهر نزد قاضی سراج الدین ارموی رفته و تقاضا کردند سماع و استماع رباب را تحریم کند به صراحت گفت: «این مرد مؤید من عندالله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثل است، با او نشاید پیچیدن، اوداند و خدای خود». (افلاکی، ج ۱، ۱۶۶)

مولانا، سماع را تجلی خدا برای مردان خدا می‌دانست و معتقد بود، سماع آنان را از عالم هستی خود بیرون آورده و به لقای حق پیوند می‌دهد و اگر جز این حال بر سماع کننده عارض شود و بی آن حال باشد حرام است. اولی به بهشت و دومی به دوزخ رهنمون است. سماع برای اهل ریاضت و زهد چون آب و نان و روزه و نماز فریضه است. (ر.ک: افلاکی، ج ۲، ۶۵۸)

در نظر شمس که معلم مولانا بود، نیز شرط نخستین سماع، پشت سر نهادن ریاضت و زهد واقعی و کشتن نفس و رسیدن بدان حال مهم است، نه صرف سماع. و چون شیخ اوحد الدین کرمانی بدان حد نرسیده است، حاضر نیست با او باشد ولی با مولانا که می‌داند تمام این مراحل را پشت سر نهاده است، حاضر است بماند. شمس می‌گوید: «مرا آن شیخ اوحد به سماع بردی و تعظیم‌ها کردی، و باز به خلوت خود در آوردی. روزی گفت چه باشد اگر با ما باشی؟ گفتم: به شرط آنکه آشکارا بنشین و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم. گفت تو چرا نخوری؟ گفتم: تا تو باشی فاسقی نیک‌بخت و من فاسقی بد بخت. گفت نتوانم». (مقالات، ۱۳۷۷، ۲۹۴)

وقتی از سماع سخن می‌گوییم، طبیعی است پای موسیقی نیز به میان کشیده می‌شود. چون حداقل در دستگاه مولانا این دو از هم جدا شدنی نیست، خواه همراه با سازی باشد خواه فضایی موسیقایی بدون ساز ایجاد گردد. مولانا رباب را آواز صریر

باب بهشت می داند و در برابر انتقاد سید شرف الدین که می گوید پس چرا ما با آوای رباب گرم نمی شویم و مولانا می شود می‌وید: «آنچه ما می شنویم آواز باز شدن آن در است و آنچه او می شنود آواز فراز شدن آن در است.» (افلاکی، ج ۱، ۴۸۳-۴۸۴)

مفهوم موسیقی با کلام یا بدون کلام، در دیدگاه مولانا با فلسفه عمیق‌تری سر و کار دارد و آن شادمانی هر بنده ای است مؤمن چه در حال حیات و چه هنگام مرگ. مؤمن در حال حیات تجلیگاه صنع زیبای الهی است و هنگام مرگ، به خاطر وداع از جسم خاکی و پیوستن به مبداء اعلی شادمان می‌باشد. پس در هر دو وجه جایی برای غم و اندوه و ترش‌رویی برای او باقی نمی‌ماند. موسیقی رهاورد و تکرارگر این شادمانی است. بر پایه همین اعتقاد است که چه بسا معتقدان مولانا را وقتی فوت می شدند، جنازه شان را با قوالی قوالان همراهی می‌کردند. طوری که این نوع از تشییع ظاهراً به سنتی بدل شده بوده است. کما اینکه جماعتی معترضانه از مولانا می‌پرسیدند: «پیش جنازه مردگان، مقرران و مؤذنان تا بوده است از قدیم العهد بوده است. در این زمان که دور شماسست، بودن این گویندگان چه معنی دارد؟ همانا که علمای امت و فقهای شریعت تشییع می‌زنند و آن را بدعت می‌گویند.» و مولانا پاسخ می‌دهد: «در پیش جنازه، مؤذنان و مقرران حفاظ گواهی می‌دهند که این میت مؤمن بود و در ملت مسلمانی وفات یافت. قوالان، گواهی می‌دهند که این متوفا هم مؤمن بود و هم مسلمان و هم عاشق بود. دیگر آنکه روح انسانی که سال‌ها محبوس زندان دنیا و چاه طبیعت شده بود و اسیر صندوق بدن گشته، از ناگاه به فضل حق خلاص یافت و به مرکز اصلی خود رسید. نه موجب شادی و سماع و شکرها باشد... اگر در صورت حال یکی را از زندان آزاد کنند و تشرّف دهند بی هیچ شکّی، موجب هزار محمّدت و شادی باشد و فی الحقیقت مرگ یاران ما درین مثبت است که گفته شد.» (افلاکی، ج ۱، ۲۳۳-۲۳۴)

مولانا عاشق موسیقی ناب و عرفانی بود و این هنر را شایسته تکریم می‌دانست. «روزی در بندگی مولانا رباب می‌زدند و مولانا ذوق‌ها می‌کرد. از ناگاه عزیزی در آمد که نماز دیگر می‌گویند. لحظه ای تن زد، فرمود نی نی آن نماز دیگر، این نماز

دیگر. هر دو داعیان حق اند یکی ظاهر را به خدمت می‌خواهد و آن دیگر باطن را به محبت و معرفت حق دعوت می‌نماید». (افلاکی، ج ۱، ص ۳۹۵)

این برداشت از موسیقی بود که نوازندگان چنگ و رباب و نی و دف و غیره را در زمرة نزدیک‌ترین دوستان مولانا قرار می‌داد. در داستان پایین، فارغ از اغراقی که در پایان آن نهفته است، علاقه شدید مولانا به موسیقی دانان روایت می‌شود:

«در بندگی مولانا حمزه نامی، نای زن بود که بغایت استاد و خوش‌نواز بود. حضرت مولانا در حق او عنایت‌های عظیم داشت. از ناگاه رنجور شد و بمرد. به حضرت مولانا اعلام کرده، بعضی اصحاب به تجهیز او مشغول شدند. مولانا برخاست و به خانه او رفته، چون از در او درآمد گفت: یار عزیز حمزه برخیز! لیبک کنان برخاست و نای نواختن گرفت. سه شبان روزی، سماع عظیم کردند و آن روز قرب صدها نفر رومی مسلمان شد و چون قدم بیرون نهاد، فی الحال رحلت نمود». (افلاکی، ج ۱، ص ۲۳۱)

اگر چه در جمله‌های پایانی، افلاکی اغراق هست ولی لحن «یار عزیز حمزه برخیز!» حکایت از علاقه مولانا به نای زن دارد و حسرت مولانا را از مرگ او ابلاغ می‌کند.

اهمیت موسیقی در فکر مولانا آنقدر ارجمند بود که اگر موسیقی‌دان یا نوازنده از جنس زن هم می‌بود، مورد عنایت و احترام او قرار می‌گرفت. «در خان ضیاء الدین، طاووس نام خاتونی بود چنگی. به غایت خوش آواز شیرین ساز. نادره زمان که از لطافت چنگ او تمامت عاشقان، اسیر چنگ او گشته بودند. اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آن خان درآمده، برابر حجره او نشست. طاووس چنگی، جلوه کنان پیش آمده سر نهاد و چنگ در دامن مولانا زده به حجره خود دعوت کرد. حضرت مولانا اجابت فرمود. از اول روز تا نماز شام به نماز و نیاز قیام نموده از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده به وی داد و کنیزکان او را دینارهای سرخ بخشیده روان شد». (افلاکی، ج ۱، ص ۳۷۵)

به هر حال بسامد فراوان نام ابزار موسیقی در دیوان شمس و مثنوی معنوی و آنچه در مناقب العارفین در ذکر مولانا می‌آید، همراه یا بدون همراهی نام نوازندگان، پیوند ناگسستنی روح و روان مولانا را با موسیقی نمایشگر است. سماع و استماع موسیقی تا

آخر عمر با مولانا همراه بود و آن‌چنان این دو امر در قونیه شایع شد که به امری عادی بدل گردید و علی‌رغم تحریم و تحریر فتواهای مخالف - که با تحمّل و سکوت مولانا غالباً مواجه بود - به قول افلاکی مخالفان سماع و موسیقی «عاقبه الامر چنان عدم شدند که گوئیا در وجود نیامده بودند و آن طریقت و نسل ایشان تا قیامت در ازدیاد و بر دوام» (افلاکی، ج ۱، ۱۵۴).

گفته می‌شود که روزی معین‌الدین پروانه، ولد تاج‌وزیر را می‌خواست در قونیه قاضی کند. او به سه شرط حاضر شد این منصب را بپذیرد. نخست رباب را از میان خلق بر دارد، سپس محضران کهن را براند و محضران نو را جامگی دهد. پروانه گفت: دو شرط را ملتزم می‌شوم اما رباب را نمی‌توانم بر داشتن که وضع پادشاهی بس بزرگ است. یعنی این قاعده را مولانا گذاشته است. ولد تاج نیز شغل را نپذیرفت و مولانا به طنز گفت «زهی رباب مبارک! و لله الحمد که رباب دستگیر او شد و او را از چنگ قضا رهانید.» (ر.ک، افلاکی، ج ۱، ۴۱۵)

همراهی مولانا، با موسیقی، سوای توافق با طبیعت عارفانه او البته با طبیعت ساده بشری نیز همسو بود. اما از نگاه دیگری نیز موضوع دارای اهمیت است. این زاویه دید، ارزشی کمتر از وجه نخست ندارد. باید متوجه این نکته باشیم که موسیقی در طول قرن‌های متمادی پیوسته محکوم و مطرود بود. بنابراین اهل موسیقی نیز به طور مضاعف در رده طرد شدگان جامعه بودند. کسانی که بدین شغل، شاغل بودند مهم نبود در چه حدی و در خدمت کدام سلیقه ای هستند، بلکه از منظر عموم و به ویژه قشریون، فاسد و فاسق و گناه‌کار و در رده عملة فسق محسوب می‌شدند. جای آنان در خرابات و میکده‌ها بود. مگر آنکه پادشاهان و اشراف دور از چشم محتسبان، پذیرای آنان در اوقاتی می‌شدند که عیش‌شان را در حاشیه زن و شراب کامل‌تر کنند. مولانا با فتوای خاص خود این گروه را شخصیت بخشید. استعداد آنان را در راه صحیح، مورد استفاده قرار داد. چهره آنان را از عملة شیطان به خادمان خانه عشق و صفا بدل کرد و شأن موسیقی و موسیقی‌دان را تا حد واسط استغراق در محبوب ارتقا داد. مولانا با

دعوت از آنان به مجالس سماع و راه دادن به مجالس عاشقانه، هم خود و هم آنان را به مهمانی خدا برد، و از موجوداتی رانده و ذلیل که نظیر آن را در پایان زندگی یک چنگی - آنچه که مولانا در داستان پیر چنگی بیان می‌کند - می‌توان دید، انسان‌هایی با شخصیت و خوش عاقبت ساخت.

راز پیروزی مولانا در تحکیم پایه های سماع و موسیقی در برابر آن‌همه مخالفت جز در این نیست که او پاک بود و بری از فساد با برداشتی عاشقانه و عارفانه از سماع و موسیقی.

خوش‌رویی و طنّازی مولانا

رهاورد بزرگ مولانا از سیر الی الله، شادمانی ذاتی او و در نتیجه تأثیر آن در صورت ظاهر یعنی خوش‌رویی و خوش‌مشربی اش بود. این نیست که او فقط قبله گاه شمس باشد (رک مقالات، ۲۱۹) بلکه وی قبله همه جنس از مردمان، کودک و بزرگ، فقیر و غنی، ضعیف و قوی، صاحب منصب و مردم عادی، کافر و مسلمان است. شمس در جایی با شگفتی تمام از اجتماع این همه صفات عالی در مولانا چنین یاد می‌کند: «مولانا را صفت هاست که به صدهزار مجاهده به یک صفت او نرسد هیچ سالک گرم رو. حلمش را گویی؟ علمش را گویی؟ تواضع اش را گویی؟ کرم را گویی؟ محال است.» (مقالات، ۱۲۹-۱۳۰)

گر چه نمود بخشی از این صفات را قبلاً متذکر شدیم، اما چون سر واقعی ماندگاری مولانا را پیش و بیش از همه در این رفتار می‌بینیم جا دارد عمیق‌تر بدان پردازیم.

مولانا به مردم عادی و عامی، احترام خاصی قائل بود. بیش‌ترین یاران و معاشران او را همین طبقه از مردم تشکیل می‌داد. در یک کلمه او به مردم اعتماد داشت و گلچین کردن عده بخصوصی را در جهت معاشرت روا نمی‌داشت. روزی در مجلس سماع، کمال الدین نامی که امیر محفل بود در جنب پروانه ایستاده بود و به تنقید از یاران مولانا می‌گفت: «میریدان مولانا عجب مردم اند. اغلب عامی و محترفه و اعیان شهراند. مردم فضلا و دانا، گرد ایشان کم‌تر می‌گردند. هر کجا خیاطی و بزّازی و بقالی هست او

را به مریدی قبول می‌کند». مولانا در پاسخ با عصبانیت و در دفاع از همین مردم گفت: «ای غر خواهر منصور ما نه حلاج بود. شیخ ابوبکر بخارا نه نساج بود و آن کامل دیگر زجاج. حرفت شان به معرفت شان چه زیان کرد که رحمته الله علیه می‌گویی؟» (افلاکی، ج ۱، ۱۵۱)

رفتار عملی مولانا با مردم، مقطعی و مصلحتی نبود. او مریدان خویش را جهت بزرگ‌نمایی دم و دستگاه عرفانی خویش نمی‌خواست. واقعاً آنان را دوست داشت. به همین خاطر سعی داشت پیوسته در تقویت شخصیت و غرورشان دستگیر و راهنمای آنان باشد. «روزی حضرت مولانا را پروانه به سماع دعوت کرده بود. چون بر در سرای رسید توقف بسیار فرموده گفت: تا همه یاران در آیند. چون مجموع اصحاب در آمدند پس آن گاه مولانا در آمد». پس از پایان مجلس چلبی حسام‌الدین از مولانا علت توقف کردن خداوندگار بر در را سؤال کرد. مولانا فرمود: «اگر اول ما در می‌آمدیم، بودی که چشم نواب، بعضی اصحاب را منع کردند و یاران ما مرحوم از صحبت ما محروم ماندندی و چون در دار دنیا یاران خود را نتوانیم به سرای امیری و یا خانه وزیری در آوردن پس روز قیامت در سرای عقبی و جنت ماوی و حضرت مولی چون توانیم بردن». (افلاکی، ج ۱، ۱۵۴)

تمامی این رفتارهای انسانی مولانا منبعث از انبساط خاطر و شادمانی ژرفای وجودش بود. این لطافت در زندگی خانوادگی او نیز جاری بود. تکیه گاهی که تمام غم‌های اهل بیت را با همان دید شادمانه‌اش حل می‌کرد. بد نیست به دو مورد اشارت شود:

۱- شوهر ملکه خاتون یکی از دختران مولانا به نام شهاب‌الدین روغن قرامید بر رغم ثروت بیکران بسیار خسیس بود. و در نتیجه بر خانه نیز سخت می‌گرفت. روزی ملکه خاتون از رفتار شوهر رنجیده خاطر بر پدر شکایت می‌کرد و از جمله می‌گفت این مرد که در خانه خود تنعم ندارد «با وجود چندان اسباب و اموال و کنیزکان و غلامان، خود را عور و گرسنه می‌دارد. مولانا در ضمن تأیید سخن برای آن که دخترش شادمان شود، قصه‌ای چنین سر داد: «خواجه ای بود منعم و بخیل. روزی به

مسجد جماعت رفته بود. از ناگاه به خاطر افتاد که مبادا چراغ بی سر پوش مانده باشد. زود برخاست و به خانه دویده کنیزک را بانگ کرد که در را مگشا، اما سر چراغ را بپوشان تا باد بزرگ را نخورد. کنیزک گفت: در را چرا نگشایم؟ گفت: تا پاشنه در خورده نشود. کنیزک گفت: با چندین تصرف که می‌کنی از مسجد تا اینجا آمدن را چرا نمی‌بینی که کفشت پاره می‌شود. گفت: معذور دار پابره‌نه آمدم. اینک کفش‌ها ام در بغل است. همانا ملکه خاتون منبسط گشته خنده ای زد و فارغ شد». (افلاکی، ج ۱، ۳۲۳)

۲- سلطان ولد فرزند دیگر مولانا می‌گوید: «روزی ملالت و قبض عظیم بر من غلبه کرده بود، دیدم حضرت والد من از مدرسه در آمد و مرا ملول و متقبض دیده فرمود: از کسی ترنجیدی [ناراحت شدی]؟ گفتم: نمی‌دانم که چه حال است. پدرم به خانه در آمده بعد لحظه ای دیدم که پوستین گرگین را گردانیده سر و روی مبارک را پوشانیده بیرون آمد و چون نزدیک من رسید فرمود که بع بع یعنی مرا بترساند؛ چنانکه اطفال را ترسانند. مرا از آن حرکت لطیف پدرم خنده ای عظیم وارد شده چندان خندیدم که نتوان گفتم. سر نهادم و پای‌های پدر را بوسه‌ها دادم. فرمود: بهاء الدین اگر تو را محبوبی، لطیفی که ملازم کنار تو بوده باشد و همواره با تو لاغ‌ها [شوخی] کند و طرب انگیزی‌ها نماید، از ناگاه صورت را بگرداند و بیاید و ترا بع بع کند، هیچ از تو ترسی؟ گفتم: نی‌نترسم. فرمود: آن محبوبی که ترا بغایت شادان می‌داشت و از او در بسط بودی و نشاط می‌کردی هموست که غمگینت می‌دارد و از او مقبوض گشته‌ای. همه اوست و ازوست و ازو فایض می‌شوی». (افلاکی، ج ۱، ۲۳۴-۲۳۵) سلطان ولد می‌گوید از این حادثه و سخن «همچون گل تازه شکفته و منبسط شدم و چندان که عمر من بود، دیگر روی غم را ندیدم» (همان).

۳- مولانا چنین با رفتار خوشایند و در عین حال آموزنده که از هر چله نشینی مفیدتر بود، نه تنها غصه‌های خاندان خود بلکه مشکلات دیگران را نیز رفع و رجوع می‌کرد. چنانکه بسیار اوقات با ذکر یک عبارت یا جمله و یا قصه‌ها گرفتاری‌ها را که از دوش دیگران بر می‌داشت. گویند «خاتون نامی را به عزیزی داده بودند. مگر به طبع

داماد موافق نیفتاده با وی دخول نکرد و هر دو در خانه گردک مقبوض و سردک مانده بودند و قبض عظیم، ایشان را فرو گرفته بود. ناگاه حضرت مولانا از گردک در آمد، مبارک باد کرد و دیناری چند نثار فرمود. فرمود: نی نی محموده قابض نباشد، در محموده قبض چه کار دارد. همان ساعت در هر دو بسطی، روی نموده از آن قبض اطلاق یافتند». (افلاکی، ج ۱، ۳۴۸-۳۴۹)

این شیوه برخورد بود که مردم به سوی او جذب می شدند. چنانکه در زندگی هیچ‌یک از صوفیان، اجتماع صمیمی مردم را بدان حدی که در مورد مولانا گزارش شده است نمی بینیم.

سلطان ولد نقل می‌کند: «روزی با پدرم، روز عید بزرگ به میدان می‌رفتیم و به هر کوچه‌ای و محله‌ای که می‌رسیدیم خلاق جوق جوق صلوات می‌فرستادند و سر می‌نهادند و چون به میدان رسیدیم، دیدم که تمام مردم فوج فوج غلّو می‌کردند و صلوات می‌دادند و نعره‌ها می‌زدند و همه سواران فرود می‌آمدند و سر می‌نهادند، تا حدی که من و یاران در آن عظمت حیران مانده بودیم». سلطان ولد از تماشای این شور و غوغا با احساسات تمام پدر را خطاب کرده می‌گوید: «خدایا چه کسی و چگونه جانی و تو را چه گویم و به چه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و حالت است که به هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده می‌کنم». (افلاکی، ج ۱، ۴۷۹)

مردی که پیوسته در سماع بود و گوش به نوای چنگ و نی و نای و دف می‌داد چگونه توانسته بود این‌گونه در دل‌ها رسوخ کند؟ اگر سخن و اتهامات اهل شریعت که مولانا را اهل بدعت و مجنون نامیدند، صحیح بود با آن شیوه زندگانی، نهایت مولانا می‌توانست در قبیله مطربان و اهل خرابات شأنی والا کسب کند، و حداکثر لطف مردم بر او می‌توانست در کف زدن‌ها و سوت کشیدن‌ها خلاصه شود، نه ادای صلوات. پس مردم می‌دانستند سماع و مطربی او از جایی دیگر نشأت می‌گیرد. کما اینکه خود مولانا نیز می‌گفت: «اول اهلّیت سماع حاصل کن، آنگاه سماع کن». (افلاکی، ج ۱، ۲۸۲)

روش ویژه مولانا در تربیت مریدان

همان نمونه‌هایی که ذیل توجّه مولانا به سماع و خوش‌رویی و طُنّازی آوردیم، روش مولانا را در جلب و جذب و تهذیب مریدان به اندازه کافی حکایت می‌کند. با وجود این، نظر به اهمّیت روش اختصاصی مولانا در این باب بد نیست کمی قضیه را بیشتر بشکافیم.

مولانا در سیر به مقصود مرید، رفتارهایی کاملاً سنجیده و روان‌شناختی دارد و می‌داند آموزش مرید را از کجا آغاز و تا کجا به انجام رساند. رفتار او با علاء‌الدین ثریا نوس یکی از این نمونه‌هاست. اما نکته مهم در روش معلّمی مولانا آن است که خود در هر توصیه‌ای بر مرید پیشتاز است. نه تنها آن توصیه را قبلاً پیموده و به پایان برده و مجرب است؛ بلکه در کنار مرید باز هم از همراهی و هم‌قدمی ابا نمی‌کند. او به خوبی به طاقت و ظرفیت مرید متوجّه است و در عمل، خارج از این حد و توانایی وی چشم‌داشتی ندارد. تا جایی که در سماع که یکی از مهم‌ترین حلقه‌های اتصال معرفت الهی اوست، هرگز مریدان را تکلیف مالایطاق نمی‌کند.

مولانا در مورد مریدان خویش، احساس مسؤولیت می‌کرد و خود در استعلائی آنان بیش از خودشان تلاش می‌ورزید. بر آنان در طی سلوک نظیر برخی دکان‌داران، کارهای شاق و مبارزات نفسانی غیر عادی منظور نمی‌داشت. اصلاً بر خلاف دیگران در دستگاه عرفانی او بسیاری از تشریفات نظیر چله نشینی‌های طولانی و بیابان نشینی و گریز از جامعه و خرّقه بخشیدن و غیره معنایی نداشت. وی با عمل و رفتار و تشویق مریدان به عمل‌گرایی این مسیر سنگین را طی می‌کرد. روزی درویشی مورد عنایتش قرار گرفت و از او پرسید: «بیا راست بگو که شیخ تو را چگونه ارشاد کرد و تو را چه فرمود؟ گفت: در بغداد قریب دوازده سال ملازم خدمت شیخ بودم و دو سال تمام سقایه صوفیانم فرمود تا به رغبت کلی سقایه را پاک می‌کردم و ابریق‌ها را پر کرده بر در حجرات می‌نهادم. همچنان دو سال دیگر فراش خانقاه بودم. باز دو سال دیگر بر خرّقه فقرا بخیه می‌زدم و دو سال جهت دیگر ذلّ نفس زنبیل می‌گردانیدم. آن

گاه شیخ به خلوت‌م نشانند تا چند نوبت چهله بر آوردم و زحمت بسیار کشیدم. حضرت مولانا فرمود که به اشارت و ارشاد او این‌همه تو کردی، او غر خواهر برای تو چه کرد؟ لیجکم لیجکم یعنی به رومی نازنین کس که مبنی بر اعتقاد و صدق چه‌ها کرده است و چه‌ها کشیده و آن شیخ بی‌خبر برای او هیچ نکرده است. فرمود: به روان پاک پدرم، شیخ راستین حقیقی آن است که بی‌آنکه مریدش بداند و مطلع شود او را تمام کند و او را به خدا رساند بی‌هیچ جهدی و جهادی و خدمتی و همچنان او را به منزلتی رساند که مس وجود او اکسیر مس وجود دیگران شود تا مس‌ها را زر کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار محمدیان است و متابعان او». (افلاکی، ج ۱، ۴۷۵-۴۷۶)

این خصلت در مولانا حتی پیش از آنکه به فقر رو نهد- زمانی که در مدرسه درس می‌گفت- نیز وجود داشت. سلطان ولد می‌گوید در آن مدرسه «در هر حجره، دو سه طالب علم بودند [پدرم] هر بار می‌رفت زیر نمد هر یکی بیست عدد، سی عدد، ده عدد، لایق هر یکی می‌نهاد. چون فقیهان در می‌آمدند و نمد را بر می‌داشتند تا گرد افشانی کنند، درم‌ها ریخته می‌شد. حیران می‌ماندند و تعطف او را سر می‌نهادند». بعد اضافه می‌کند: «حضرت پدرم از اوّل حال تا آخر عمر، عمروار هر چه کرد برای خدا کرد نه برای خلق و ریا». (افلاکی، ج ۱، ۳۰۹)

به نظر می‌رسد عمده اختلاف مولانا با سایر متصوّفۀ متقدّم و معاصر نیز از همین معیار ناشی می‌شود. صوفیانی که مریدان خود را به تحمّل شداید و چله نشینی و تنبیه نفس و می‌دارند، شخصیت و منش انسانی آنان را به خواری می‌کشند و در نیمه راه بدون اهل و عیال، خانه و خانواده، پشت و پناه، زنبیل به دست رها می‌سازند، بی‌آنکه خود شرایط و مقدمات لازم چنین راهنمایی‌ها را داشته باشند. این طبقه، مورد نفرت و حتّی دشنام مولاناست. تعریض و کنایه و گاه انتقاد صریح از این‌گونه صوفیان در گفتار مولانا کم نیست. از جمله، روزی در محضر او حکایت شیخ اوح‌الدین کرمانی را می‌کردند «که مردی شاهد باز بود، اما پاک باز بود و چیزی نمی‌کرد؛ فرمود کاشکی کردی و گذشتی». سپس مثالی آورد: «درویشی به خدمت ابا یزید رحمه الله علیه آمد

تا مرید شود. شیخ فرمود که از این گناهان مشهور که در افواه انانث و ذکور مذکورست هیچ کرده‌ای؟ گفت: نی. فرمود که برو همه را ببین و بگذر، آن گاه بیا و مرید شو. تا مبادا که در خلوات، آن زهد صرف تو ره‌زنی کند و عجبی [حسرت] در باطن تو سرزند و به کلی ذلول شیطان ذلیل، ذلیل شوی و از شومی خود بینی از خدا بینی محروم مانی. چه از دید طاعات عجب و هستی می‌زاید و از دیدن گناهان، مسکنت و شکستگی سر می‌زند. پس مرد مردانه آن است که روز به روز بیش‌تر و پیش‌تر رود و دم‌به‌دم از قال به حال ارتحال نماید. همانا که در این راه تعلق و توقّف موجب هلاک توست» (افلاکی، ج ۱، ۴۳۹-۴۴۰).

روزی در خدمت مولانا، امیر نور الدین، یار غار پروانه، از کرامات حاجی بکتاش خراسانی نقل می‌کرد «روزی به خدمت او رفتم و او اصلاً در رعایت صورت نبود و متابعت پیروی از سنت و روش رسول خدا نداشت و نماز نمی‌کرد. او را الحاح کردم که البته نماز باید کردن. فرمود که برو آب بیار تا وضو سازم و طهارت حاصل کنم. همانا به دست خود مشربه را از چشمه آب پر آب کردم و پیش او بردم. مشربه را برگرفت و به دست من داد که بریز! چون بر دست او ریختم، آب صافی خون شده بود و من در آن حالت او حیران شدم. حضرت مولانا فرمود که کاشکی خون را آب کردی. چه، آب طاهر را نجس کردن، چندان هنری نیست و آنچه حضرت کلیم کریم آب نیل را جهت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست». جان کلام مولانا در این جا است که شیخ بتواند مس وجود را زر و نفس کافر را مسلمان کند تا «گل تو حکم دل گیرد»، (افلاکی، ج ۱، ۴۹۸).

یکی از زیباترین تعریض‌های مولانا در حق شیخ صدر الدین قونوی است. گویا یک روز معین الدین پروانه به دیدار این شیخ می‌رود. در ضمن صحبت، صدرالدین مدعی می‌شود که به عروج ملکوت رفته و پس از مرتفع شدن بسی حجاب‌ها، مولانا را دیده است که بر بالای عرش مجید ایستاده و چنان قربی داشته که هیچ ولی را میسر نبوده است. پروانه این حادثه را بر مولانا عرضه می‌کند. مولانا می‌فرماید: «امیر

معین‌الدین، آن معنی راست است و آن‌چنان است که شیخ دید، اما ما او را آن جایگاه هیچ ندیدیم. سپس به سماع برخاسته این غزل را می‌سراید:

اگر حریف منی پس بگو که دوش چه بود میان این دل و آن یار می فروش چه بود
و گر به چشم بدیدی جمال ما هم دوش مرا بگو که در آن حلقه های گوش چه بود
و گر تو با من هم خرقة ای و هم رازی بگو که صورت آن شیخ خرقة پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته راز می شنوی بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود
و گر شناخته ای کاصل انس و جان ز کجاست یکی است اصل پس این وحشت و حوش چه بود
و گر بدیدی جانی که پشت و رویش نیست گه تصوّر عشاق پشت و روش چه بود
و گر ز عشق نه سر دفتر غرض مائیم هزار دفتر و پیغام و گفت و گوش چه بود
(افلاکی، ج ۱، ۴۱۷-۴۱۸)

جایگاه اهل قدرت و ثروت در پیش مولانا

مولانا با عزالدین کیکاووس پادشاه عصر، و معین‌الدین پروانه وزیر او، و برخی رجال معتبر عصر، ارتباط نزدیکی داشته است. چنین ارتباط‌هایی تنها با معیار خاص مولانا باید سنجیده شود و صرف این سؤال که عارف پاک‌باخته را چه رابطه با پادشاهان و وزیران! کافی نیست. شاید به خاطر اهمیت روشنگری این سؤال است که مولانا آغاز سخن خویش را در فیه ما فیه با تفسیر این حدیث شروع می‌کند: «شرّ العلماء من زار الامراء و خیر الامراء من زار العلماء، نعم الامیر علی باب الفقیر و بسّ الفقیر علی باب الامیر».

تفسیر مولانا از عبارات بالا تنها به مفهوم ظاهری بسنده نمی‌کند، بلکه معتقد است معنی واقعی این حدیث آن است که اگر کسی مبنای تحصیل خود را بر این آرزو بنا نهد که روزی در سایه کسب علم، جایگاه نزدیکی در پیش امیران پیدا کند، راه را اشتباه رفته است. زیرا او به واقع از جهل به علم به سبب امیران و کسب پایگاه در نزد آنان رسیده است و، در نتیجه، اینان وقتی عالم شوند از ترس و سیاست امیران، لابد بر وفق طریق آنان می‌روند. چنین عالمی، قوت و ضعفش وابسته به امیر خواهد بود. چه امیر

به زیارت او بیاید و چه وی به زیارت امیر رود، تفاوتی ندارد. در هر دو حال، عالم زایر است و امیر طرف زیارت. لیکن اگر کسب علم اگر نه به سبب امیر، بل اول و آخرش برای خدا باشد از هیبت چنین عالمی دیگران پرتو گیرند. اگر چنین عالمی، حتی نزد امیر رود در واقعیت این امیر است که به زیارت او رفته است. به قول مولانا «این چنین عالم اگر به نزد امیر رود، به صورت مزور باشد و امیر زایر. زیرا در کل، امیر از وی می‌ستاند و مدد می‌گیرد و آن عالم از و مستغنی است»، (ر.ک: فیه ما فیه، ۱۳۴۸، ۱).

بنابراین میزان اعتبار افراد در دید مولانا خلوص آنان است. برای مولانا تفاوتی نیست دارنده این صفت غنی باشد یا فقیر. اهل قدرت باشد یا فرودست. برای مولانا اگر فرا دست آماده بذل جان و مال باشد و از این طریق مولانا بتواند داد مظلومان را بستاند و بر سفره فقرا نانی حاصل آورد چه باک از این ارتباط. لیکن این طبقه به صرف دارا بودن مال و یا بذل آن در موارد مقتضی، با سایر مریدان مولانا هیچ تفاوتی در جایگاه و پایگاه ندارند. چنان‌که پیش‌تر دیدیم، مولانا حاضر نیست مردم فرو دست را به خاطر فقر در برابر فرا دستان خوار کند. به همین خاطر است که او بذل مال و دعوت پروانه را پذیراست و بارها و بارها میزبانی او را برای سماع می‌پذیرد، اما حاضر نیست تنها به خاطر چشم‌داشت مادی، تقاضای ثروتمندان را پذیرا باشد.

«نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان بودند، هر بار به طریق ممالحت به خدمتش آمدندی و دل‌بستگی عظیم نمودندی. روزی از خدمت او التماس کردند که به حضرت مولانا ارادت آورند و حساب اموال خود را نبشته به مذکور تسلیم کردند تا شکرانه یاران باشد و ایشان به کلی از دنیا فارغ گشته، درویش شوند و به جد گرفتند که این ارادت ما را به حضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه نسق به مصرف رسانیده آید؟ چون چلبی جلال الدین، احوال تجار را به حضرت مولانا کماکان عرضه داشت، مولانا از سر ملامت بر خاست و ابریق سته به مبرز [دست‌شویی] در آمد و زمانی مکث فرموده، انتظار تجار از حد گذشت. به خدمت سراج الدین تتری لابه‌ها کردند تا توقّف را دریابد. چون به

قدمگاه در آمد، دید که حضرت مولانا در گوشه ای ایستاده است. فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا. ما را کی دنیا بوده است؟ و پیغامبر ما را چه دنیا بود و اصحاب او دنیا را کی دوست داشتند؟ حقاً که بوی این نجاست مبرز در مشام من، بهتر از اسباب تمامت دنیا و اهل دنیا است، لطف کن و از ایشان عذر ما را بخواه تا به دست خود به ارباب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق حَقَّند بی سمعه و ریا. چه ثواب در آنجا بیش ترست از آنجا ما در اصحاب در زحمت باشیم و از مجموع آن اسباب خللی قبول نفرمود. آن جماعت همه اموال را به درویشان و یاران بذل کرده، سماع‌ها دادند و مرید شدند»، (افلاکی، ج ۱، ۳۴۵-۳۴۶).

نکته مهم در این ارتباط‌ها آن است که مولانا شکار آنان نبود و به هیچ طریقی سعی نمی‌کرد خود را به اهل قدرت و ثروت ضمیمه کند، بلکه بر عکس، اهل قدرت و ثروت بودند که صید نظر و نفس زکیه و شخصیت فاخر مولانا می شدند. نمی‌گوئیم که در نظر دولت‌مردان ملاحظات سیاسی ابداً در این نزدیکی نقشی نداشت، لیکن از بسیاری حرکات صادقانه شاه و وزیر و حتی اهل بیت آنان که در جزو مریدان خاصه مولانا در آمده بودند، می‌شود حدس زد که نفس پاک مولانا در این نزدیکی بی تاثیر نبوده است. بالاخره آنان نیز اهل تشخیص بودند و می‌دیدند که مولانا در این اختلاط‌ها هیچ غرض و نفع شخصی را ملاحظه نمی‌کند، بلکه به دیگران در هر رده‌ای، خالصانه اجازه می‌دهد تا در طریق او خود را بیازمایند.

گاه می‌شد در چنین ارتباط‌هایی، مولانا بی توجه به شأن والای اجتماعی ظاهری آنان و حتماً به خاطر تنبیه و تربیت، نیم‌نگاهی هم بدیشان نداشته باشد. چنانکه روزی فرمود «در مدرسه را محکم کنید. از ناگاه خدمت سلطان عزالدین با وزرا و امرا و نواب به زیارت مولانا آمدند. در حجره‌ای در آمده خود را پنهان کرد. فرمود که جواب دهند تا زحمت ببرند». (افلاکی، ج ۱، ۲۵۴) کسی که این جماعت قدرتمند و رجال طراز اول کشور را اذن دخول نداده، بلافاصله در را به روی درویش باز کرده و سؤالش را پاسخ داده بود. (ر.ک: افلاکی، ج ۱، ۲۵۴)

بر رغم چنین نزدیکی با اهل قدرت، مولانا اهل باج دادن نبود. کما اینکه روزی سلطان عزالدین کیکاووس به زیارتش آمد. اما مولانا چنان‌که شایسته بود، به وی التفات نفرمود. «سلطان بنده وار تذلل نمود گفت: حضرت مولانا به من پندی دهد. فرمود که چه پندی دهم، تو را شبانی فرموده‌اند، گرگی می‌کنی، پاسبانیت فرموده‌اند، دزدی می‌کنی، رحمانت سلطان کرد، به سخن شیطان کار می‌کنی! همانا که سلطان گریان بیرون آمد بر در مدرسه، سر برهنه کرده توبه‌ها کرد... حضرت مولانا خرامان بیرون آمد و او را نوازش عظیم فرموده گفت: برو که حق تعالی به تو رحمت کرد و تو را آمرزید» (افلاکی، ج ۱، ص ۴۴۳-۴۴۴).

این شجاعت، نتیجه آن فضائی بود که از مولانا انسانی بواقع وارسته ساخته بود و مال و جاه دنیا را نه در زبان، بلکه در نفس کشته بود.

آیا در روزگار ما، این ویژگی‌هایی که در سیمای مولانا مرور کردیم، نمی‌تواند مشتری داشته باشد؟ این‌ها درس‌هایی است که از یک موجود استثنایی هنوز هم می‌توان و باید فرا گرفت تا در زندگی شخصی و جمعی به آسودگی و امنیت معنوی و حتی مادی رسید. فراموش نکنیم ثریا نوس، مردی مسیحی که مولانا او را از دست جلاد نجات داد و نام علاء الدین بر او گذاشت (برای تفصیل ر.ک: افلاکی، ج ۱، ۲۷۳) و بعدها جزو مقربان مولانا شد، آن‌گاه که بر او تهمت زدند که می‌گوید مولانا خداست، در دفاع از خود گفت: «حاشا وکلاً، بلکه می‌گویم که مولانا خدا سازست. نمی‌بینی که مرا چگونه ساخت؟ گبری بودم بعید و عنید، عرفانم بخشید و عالمم گردانید و عقلم داد و خدا دانم کرد و از تقلید خدا خوانی به تحقیق خدا دانی‌ام رسانید، (افلاکی، ج ۱، ۱۸۴).

و چه خوش گفت شمس الدین تبریزی: «اگر از تو پرسیدند که مولانا را چون شناختی؟ بگو از قولش می‌پرسی: انما امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون، و اگر از فعلش پرسی: کل یوم هو فی شأن، و اگر از صفتش می‌پرسی: قل هو الله احد، و اگر از نامش می‌پرسی: هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم، و اگر از ذاتش می‌پرسی: لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر، (مقالات، ۷۸۹).

کتاب‌نامه (فهرست منابع و مآخذ):

- ۱- افلاکی، شمس‌الدین محمد (مناقب العارفین) به کوشش تحسین یازنجی، چ ۲، ۱۳۶۲، تهران، دنیای کتاب.
- ۲- شمس‌الدین تبریزی، محمد بن محمد، (مقالات) به تصحیح محمدعلی موحد، ۱۳۷۲، تهران، خوارزمی.
- ۳- مولوی، جلال‌الدین محمد (فیه ما فیه) به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ۱۳۴۸، چ ۲، تهران، امیرکبیر.

